

## سخنرانی حضرت عبدالبهاء در دانشگاه استنفورد، کالیفرنیا، ۸ اکتبر ۱۹۱۱

در سال ۱۹۱۰ حضرت عبدالبهاء پس از چهار دهه تبعید و زندان، در سن ۶۶ سالگی عازم سفری برای ترویج و انتشار پیام حضرت بهاء‌الله شدند. ایشان در مدت ۳ سال به ۹ کشور در ۳ قاره سفر کردند. در طول این سفر افرادی از هر طبقه و قشر اجتماع از دانشمندان و مردم عادی، سیاه‌پوستان و سفیدپوستان، فقرا و ثروتمندان به ملاقات ایشان می‌آمدند. در دانشگاه‌ها، گروه‌های صلح، کلیساها، کنیسه‌ها، مجامع علمی و یا بشردوستانه به ایراد سخنرانی پرداختند. گزیده‌ای از سخنرانی‌های ایشان در طول این سفرها به زبان فارسی در مجموعه‌ای با عنوان خطابات در ۳ جلد تنظیم شده است. در این قسمت نمونه‌ای از این سخنرانی‌ها را می‌توانید مطالعه کنید. نسخه کامل این کتاب‌ها در کتابخانه بهائی دسترس است.

اعظم منقبت عالم انسانی علم است زیرا کشف حقایق اشیاء است و چون امروز خود را در مرکز علم می‌بینم در این کلیه که شهرتش به آفاق رسیده لهذا نهایت سرور را دارم زیرا اشرف جمعیتی که در عالم تشکیل می‌گردد، جمعیت علماء است و اشرف مرکز در عالم انسانی، مرکز علوم و فنون است. زیرا علم سبب روشنائی عالم است. علم سبب راحت و آسایش است. علم سبب عزت عالم انسانی است.

چون دقت نمایند دولت علم، اعظم از دولت ملوک است زیرا سلطنت ملوک منهدم می‌شود، امپراطورها و قیصره مخلوع گردند و به کلی سلطنتشان زیر و زبر می‌شود، اما سلطنت علم ابدی است و سرمدی. انقضای ندارد. ملاحظه کنید فلاسفه‌ای که در قدیم بودند چگونه سلطنت آنها باقی است. سلطنت رومان به آن عظمت منقرض شد، سلطنت یونان به آن عظمت منقرض شد، سلطنت شرق به آن عظمت منقرض شد، لکن سلطنت افلاطون باقی است، سلطنت ارسطو باقی است. الان در جمیع کلیات و محافل علمی ذکر آنها باقی است و حال آنکه ذکر ملوک به کلی نسبتاً منسفا شده. پس سلطنت علم، اعظم از سلطنت ملوک است چه ملوک ممالک را به خونریزی تسخیر کنند، لکن شخص عالم به علم فتح کند. ممالک قلوب را در زیر نگین اقتدار در آورد از این جهت سلطنتش ابدی است. چون که اینجا مرکز علوم و فنون است بسیار مسرورم که در این مرکز حاضر شدم و از برای شما تأییدات و توفیقات الهیه می‌طلبم تا در علوم و فنون به نهایت درجه رسیده مانند چراغ‌های روشن در انجمن عالم انسانی بدرخشید.

چون اعظم تعالیم حضرت بهاء الله وحدت عالم انسانی است لهذا می‌خواهم از وحدت کائنات صحبت بدارم و این مسئله از مسائل فلسفه الهی است و واضح که جمیع موجودات یکی است و هر کائنی از کائنات، عبارت از جمیع کائنات است؛ یعنی کلّ شیء در کلّ شیء است. مثلاً ملاحظه کنید که کائنات از اجزاء فردیه ترکیب شده و این جواهر فردیه در جمیع مراتب وجود سیر دارند. مثلاً هر جزئی از اجزاء فردیه که در هیکل انسان است وقتی در عالم نبات بوده، وقتی در عالم حیوان و وقتی در عالم جماد؛ متصل از حالی به حالی و از صورتی به صورتی انتقال دارد و از کائنی به کائن دیگر در صور نامتناهی عرضاً و طولاً انتقال می‌نماید و در هر صورتی کمالی دارد. این سیر کائنات مستمر است. لهذا هر کائنی عبارت از جمیع کائنات است. نهایت این است امتداد مدت لازم تا این جوهر فرد که در

جسم انسان است در جمیع مراتب وجود سیر و حرکت کند. یک وقت تراب بود، انتقالی داشت در صور جمادی؛ بعد انتقال کرد به عالم نبات، انتقالی داشت در صور نباتی؛ بعد انتقال پیدا کرد در صور حیوانی، حالا به عالم انسانی آمده است، در مراتب انسانی سیر می‌کند بعد بر می‌گردد به عالم جماد. همین طور در جمیع مراتب سیر می‌کند، در صور کائنات نامتناهی جلوه می‌نماید و در هر صورتی از صور، کمالی دارد. در عالم جماد، کمالات جمادی داشت؛ در عالم نبات، کمالات نباتی داشت؛ در عالم حیوان، کمالات حیوانی داشت؛ در عالم انسان، کمالات انسانی دارد. پس واضح شد که در هر جوهر فردی از کائنات انتقال در صور نامتناهی دارد و در هر صورتی کمالی. از این واضح شد که کائنات یکی است. عالم وجود واحد است.

پس چون در وجود کائنات وحدت است دیگر معلوم است که در عالم انسان چه وحدتی است این مبرهن است که وحدت اندر وحدت است. مبدأ و منتهای وجود وحدت است. با وجود این وحدت عالم انسانی و جمیع کائنات، آیا جائز است که در عالم انسانی نزاع و جدال باشد با وجود آنکه اشرف کائنات است؟ زیرا کمالات جمادی جسم دارد، کمالات نباتی قوه نامیه دارد و کمالات حیوانی قوای حساسه دارد و کمالات انسانی دارد که عقل سلیم است. با وجود این وحدت عظیمه، آیا جائز است که نزاع و جدال کند؟ آیا جائز است که حرب و قتال نماید؟ جمیع کائنات با یکدیگر صلح‌اند. جمیع عناصر با یکدیگر در صلح‌اند. انسان که اشرف کائنات است، آیا جائز است که نزاع و جدال نماید؟ استغفر الله.

ملاحظه کنید که این عناصر وقتی که با هم التیام دارند، حیات است، لطافت است، نورانیّت است، راحت و آسایش است. الان کائناتی را که ملاحظه کنید جمیع با یکدیگر در صلح‌اند. آفتاب و زمین صلح‌اند. آب با خاک صلح است. عناصر با یکدیگر صلح‌اند چون ادنی مصادمه حاصل می‌شود، زلزله مثل زلزله شهر سانفرانسیسکو واقع ادنی مصادمه، حریق عمومی شود. این همه مضرت حاصل شود و حال آنکه در عالم جماد است. دیگر ملاحظه نمائید از مصادمه در عالم انسان چه قدر بلایا حاصل می‌شود. علی الخصوص که خداوند انسان را به عقل اختصاص داده و این عقل اشرف کائنات است. فی الحقیقه قوه‌ای است از تجلیات الهی و این ظاهر و عیان است. مثلاً ملاحظه کنید که جمیع کائنات اسیر طبیعت است و جمیع در تحت قانون طبیعت، ابدأً از قانون طبیعت سر موئی تجاوز نکند. مثلاً آفتاب به این عظمت، اسیر طبیعت است، از قانون طبیعت تجاوز نتواند و همچنین اجسام عظیمه در این فضای نامتناهی جمیع اسیر طبیعت‌اند، از قانون طبیعت تجاوز نتوانند. کره ارض اسیر طبیعت است. جمیع اشجار، نباتات اسیر طبیعت‌اند، جمیع حیوانات، فیل به این عظمت با این قوه از قانون طبیعت تجاوز نتواند. لکن انسان به این کوچکی با این جسم ضعیف چون مؤید به عقل است و عقل جلومئی از جلوه‌های الهی است، قانون طبیعت را می‌شکند و بهم می‌زند. مثلاً به قانون طبیعت، انسان ذی روح خاکی است لکن این قانون را شکسته، مرغ می‌شود در هوا پرواز می‌نماید، ماهی می‌شود در زیر دریا سیر می‌کند، کشتی می‌سازد روی دریا می‌تازد. این علوم و فنونی که شماها دارید و در دارالفنون تحصیل می‌کنید، جمیع اسرار طبیعت بوده، به قانون طبیعت باید مستور باشد لکن عقل انسان این قانون را شکسته حقایق اشیاء را کشف نمود و از حیّز غیب به شهود آورد و این علوم پیدا شد و این مخالف قانون طبیعت است. مثلاً قوه برقیه از اسرار مکنونه طبیعت است، باید پنهان باشد لکن عقل انسان این را کشف کرد و قانون طبیعت شکست و از حیّز غیب به حیّز شهود آورد و این قوه عاصیه را در شیشه حبس نمود و این خارق‌العاده است و مخالف طبیعت است. از غرب به شرق در یک دقیقه مخابره می‌نماید. این معجزه است. انسان صوت را می‌گیرد در فنوگراف حبس

می‌کند و حال آنکه صوت باید آزاد باشد زیرا قانون طبیعت چنین اقتضا می‌کند. همچنین سائر اکتشافات، جمیع اسرار طبیعت است و به قانون طبیعت باید مستور باشد لکن عقل انسان که اعظم جلوه الهی است این قانون طبیعت را می‌شکند و این اسرار طبیعت را از دستگاه اسرار طبیعت دائماً بیرون می‌ریزد.

با چنین قوه الهیه، چگونه جانز است که ما مثل درنده‌ها باشیم، مثل این گرگ‌ها یکدیگر را بدریم و فریاد بکش بکش برآریم، آیا این سزاوار عالم انسانی است؟ اگر حیوانی درندگی نماید به جهت طعمه است، عقل ندارد که فرق بگذارد میان ظلم و عدل، قوه ممیزه ندارد. لکن انسان چون درندگی نماید به جهت طعمه نیست، به جهت طمع است؛ به جهت حرص است. حال آیا سزاوار است که چنین وجود شریف یعنی انسان که از عقل سلیم مستفیض است با چنین افکار عالیه، با وجود این همه علوم و فنون، با وجود این اختراعات عظیمه، با وجود این آثار عقلیه، با وجود این همه ادراکات، با وجود این همه اکتشافات، باز داخل میدان جنگ شده، خون یکدیگر را بریزند؟ و حال آنکه انسان بنیان الهی است، بنیان بشر نیست. اگر بنیان بشری را خراب کنی، لابد صاحب بنا مکدر شود. پس چگونه انسان را که بنیان الهی است خراب کند. شبهه‌ئی نیست که سبب غضب الهی است.

خداوند انسان را شریف خلق نموده و بر جمیع اشیاء امتیاز داده و به مواهب کلیه مختص نموده، عقل داده، ادراک داده، قوه حافظه داده، قوه متخیله داده، حواس خمسۀ ظاهره داده، این همه مواهب عظیمه داده. خداوند انسان را مصدر فضائل نموده تا آنکه مانند شمس روشن شود، سبب حیات گردد، سبب آبادی باشد. حالا ما از جمیع این مواهب چشم می‌پوشیم و این بنیان الهی را خراب کنیم و این اساس الهی را از پایه براندازیم و حال آنکه اسیر طبیعت نیستیم. خودمان را اسیر می‌کنیم و به اقتضای طبیعت حرکت می‌نمائیم زیرا در طبیعت نزاع بقا است. اگر انسان تربیت نشود از مقتضیات طبیعت، نزاع و جدال است. جمیع این مکاتب، این همه مدارس به جهت چه تأسیس می‌شود به جهت این که انسان از مقتضای طبیعت نجات یابد، از نقائص طبیعت خلاص شود، کمالات معنویّه پیدا کند. ملاحظه کنید اگر این زمین را به حال طبیعت و اگذارید، خارستان شود، علف‌های بیهوده بروید؛ لکن چون تربیت شود، زمین پاک گردد، فیض و برکت عظیمه حاصل شود. این کوه‌ها را اگر به حالت طبیعت گذاری جنگل شود. ابداً درخت میوه‌دار نروید ولی چون تربیت شود باغ گردد و نتیجه بخشد و ثمر دهد. انواع گل و ریاحین حاصل گردد.

پس عالم انسانی سزاوار نیست که اسیر طبیعت باشد لهذا محتاج تربیت است، علی‌الخصوص تربیت الهی. مظاهر مقدسه الهیه مربی بودند. باغبان الهی بودند تا این جنگل‌های طبیعی را باغستان پرثمر نمایند این خارستان را گلستان کنند. پس تکلیف انسان چه چیز است. این است که انسان باید در ظلّ مربی حقیقی خود را از نقائص طبیعت نجات داده به فضائل معنویّه متّصف گردد. آیا جانز است که ما این مواهب الهیه را، این فضائل معنویّه را فدای طبیعت کنیم؟ حال آنکه خداوند قوه‌ئی به ما داده که قوانین طبیعت را بشکنیم، شمشیر را از دست طبیعت گرفته بر فرق طبیعت زنیم. آیا جانز است خود را اسیر طبیعت نمائیم به موجب انبعاثات طبیعی که نزاع بقا است، مانند حیوانات درنده همدیگر را بدریم، نوعی زندگانی کنیم که فرقی مابین انسان و حیوان نماند؟ این است که فی‌الحقیقه بدتر از این زندگانی نمی‌شود از برای عالم انسانی. حقارتی بدتر از این نیست از برای عالم انسانی. وحشیته بدتر از جنگ نیست، زیرا سبب غضب الهی است، زیرا سبب هدم بنیان رحمانی است.

الحمد لله من خودم را در مجمعی می‌بینم که همه صلح‌جویند. مقاصد جمیع، انتشار صلح عمومی است و جمیع افکارشان وحدت عالم انسانی. جمیع خادم حقیقی نوع بشرند. از خدا می‌خواهم شماها را تأیید نماید و توفیق بخشد تا هر یک علامه عصر شوید و سبب نشر علوم گردید. سبب اعلان صلح عمومی شوید. سبب ارتباط بین قلوب گردید. زیرا حضرت بهاءالله پنجاه سال پیش اعلان صلح عمومی بین دول، صلح عمومی بین ملل و صلح عمومی بین ادیان و صلح عمومی بین اقالیم فرمود و فرمود که اساس ادیان الهی یکی است و جمیع ادیان اساسشان ارتباط و التیام است، لکن اختلاف در تقالید است و این تقالید دخلی به تعالیم الهی ندارد. چون این تقالید مختلف است سبب نزاع و قتال شده اما اگر تحرّی حقیقت شود جمیع ادیان متحد و متفق گردند. دین باید سبب الفت و اتحاد گردد. سبب ارتباط بین قلوب بشر شود. اگر دین سبب نزاع و جدال گردد البته بی‌دینی بهتر است زیرا عدم شیء مضرّ بهتر از وجود آن است. دین علاج الهی است، درمان هر درد نوع انسانی است، مرهم هر زخمی است ولی اگر سوء استعمال شود و سبب جنگ و جدال گردد و علت خونریزی شود البته بی‌دینی به از دین است.

و همچنین لزوم صلح عمومی بین دول و ملل را حضرت بهاءالله مصرّح فرمود و مضرات جنگ را بیان کرد زیرا نوع انسانی یک قوم‌اند و جمیع سلالة آدم. آدم یکی است و جمیع اطفال یک پدرند و اعضای یک عائله. نهایتش این است که یک عائله بزرگی است و در یک اجناس مختلفه تصوّر نتوان نمود. اگر چنین تصوّر ممکن بود می‌توانستیم بگوئیم اختلاف و نزاع به جاست ولی مادامی که همه اعضای یک عائله هستند، امم مختلفه نیستند. لهذا این امتیازات که این ایتالیائی و آن آلمانی است و این انگلیس است و دیگری روس، این ایرانی است و دیگری امریکائی این‌ها به تمامها، اوهام است. همه انسان‌اند. همه خلق خداوندند. همه یک سلاله‌اند. همه اولاد یک آدم‌اند. این‌ها تعبیرات وهمیه است. اما تعصبات وطنیه، کره ارض موطن هر انسان است، یکی است، متعدّد نیست. نوع انسان را وطن واحد است ولی حدود وهمیه بی‌اساس را بعضی از مستبدین قرون ماضیه اختراع کرده‌اند و در میان بشر جنگ و قتال انداختند که مقصودشان شهرت بوده و غصب ممالک. لهذا این احساسات وطن‌پرستی را پیشرفت مقاصد شخصی نمودند. خود در قصور عالیه زندگی می‌کردند، از هر نعمتی بهره می‌بردند، غذاهای لذیذ می‌خوردند، در رختخواب‌های پرند می‌خوابیدند، در باغ‌های ملوکانه سیر و سیاحت می‌نمودند. هر وقت ملالی رخ می‌داد در تالارهای رقص با خانم‌های ماهر و می‌رقصیدند، گوش به موسیقی دلپذیر می‌دادند اما به این رنجبران، به این رعیت‌ها، به این بیچاره‌ها، به این دهقان‌ها می‌گفتند بروید در میدان جنگ خون یکدیگر را بریزید، خانمان یکدیگر را خراب کنید، شماها سربازید، ماها صاحب منصبیم، کاپیتانیم، جنرالیم. دیگران می‌گفتند، چرا مملکت ما را خراب می‌کنید؟ جواب می‌شنیدند که شماها آلمانید ما فرانسه‌ایم. ولی مؤسّسین همه این جنگ‌ها در قصور به کیف خود مشغول بودند، دست از سرور و فرح خود بر نمی‌داشتند، اما خون‌های بیچارگان ریخته می‌شد. برای چه؟ برای افکار وهمیه که این ملت فرانسه است و آن دولت آلمان و حال آنکه هر دو آدم‌اند، هر دو اعضای یک عائله‌اند، هر دو یک ملت‌اند. این عنوان وطن را سبب این همه خونریزی‌ها می‌کنند و حال آنکه این کره، یک وطن است پس صلح باید در جمیع اوطان محقق گردد. خداوند یک کره خلق کرده، یک نوع انسان خلق نموده، این کره ارض موطن کلّ است. ما آمده‌ایم یک خطوط وهمیه فرض کرده‌ایم در صورتی که این خطوط وهم است، یکی را گفتیم آلمان است، دیگری را فرانسه و با هم جنگ می‌کنیم که این وطن آلمان مقدّس است، سزاوار پرستش است، سزاوار حمایت است ولی آن قطعاً دیگری بد است، مردمانش کشته شود، اموالشان تاراج شود، اطفال و زنان اسیر گردد. چرا به جهت این خطوط وهمیه انسان خونریزی نماید و ابناء نوع خود را بکشد؟ به جهت چه؟ به جهت تعلق به این خاک سیاه و حال آنکه چند روزی انسان

روی این خاک زندگانی نموده بعد قبر ابدی او شود. آیا سزاوار است به جهت این قبر ابدی این همه خونریزی نمائیم؟ این خاک اجسام ما را الی الابد در شکم خود مخفی خواهد کرد. این خاک قبر ما است. چرا جنگ و جدال برای این قبر ابدی نمائیم؟ این چه جهالتی است، این چه نادانی است، این چه بی‌فکری است.

امیدوارم که جمیع ملل در نهایت محبت و الفت مانند یک عاقله چون برادران و خواهران و مادران و پدران با یکدیگر در کمال صلح زندگانی نموده و کامرانی کنند.